اطوار دل در مثنوی

علياً کریم افراصی بیرل

استادبار دانشگاه شهید رجایی تهران

میترا نگاری اطهاری نژاد

پژوهشگر آموزش و پرورش منطقه 4 تهران

چکیده:
بي شک، مولوی بزرگترین شاعری است که سیر و سلوك باطنی را به سلك نظام درآورد؛ و شعر و تمثیل و حکاکیتا را در اسواری جهت بیان روش نیل به حقیقت، قرار داده است. کلیده که ای دو مثنوی، دل در اطوار گوناگون است؛ در آن پژوهش دل و اطوار آن در آثار برخی معاصران و اصلاح مولوی؛ به تفصیل در مثنوی مولوی، طرح و بررسی می شود. در مثنوی هفت مفهوم برای اطوار دل یافت شد. مثنوی مولوی، طرح و شغاف که از رش نور بهره ای ندارند، مربوط به جسم دل هستند؛ و مثنوی جسم دل را در خور پایه دل نمی دانند. نام قلب برای طورهای دیگر دل نیز به کار ردن؛ ولی طور دوم دل فقط با نام قلب مشخص شده است. در اطوار فواد، جسم القلب، سویدا، و مهجه القلب از رش نور نصیبی دارد. جلال الذين برای طور آخر دل نامی ذکر نکرده است؛ لکن معاني در مثنوی وجود و تعاوی فراوانی به آن اشاره دارد.

کلید واژه‌ها:
مولوی، مثنوی، اطوار دل، صدر، قلب، شغاف، فواد، جسم القلب، سویدا، مهجه القلب.

1 ali412003@yahoo.com
2 fa_m200@yahoo.com
يشكل

إطلاقدن هم سحرمويل مقصود: دانسن مراتب ومهناد هر وادي الاسمي ملاملد تو غول
بابان ول را از راه نرد و گمگاه را به ثمن بیخ خرد. انواع و اطوار ول از نظر عرفا: سه،
چهار، بنجر و هفت طور گوشه شده است. این اختلافات، گاه در اثر کلی نگری است؛ یعنی
یک طور در نظر گرفت مبادل با چند طور در نظر گرفت شده است؛ گاه به دلیل محدود کردن
دل این اطوار فواد و سویا است و گاه نیز به جهت اختلاف در تعریف طورهای است؛ مانند
اختلاف طور شغف از دیدگاه خواجه عبدالله البصاري و نعم الدين رازی.

بیامر(ص) در حدیثی دل را به چهار نوع مؤمن، کافر، متفق و مقت را که در آن ایمان همراه با
تفاق باشد، تفسیر نموده است: "چهار، بنجر و هفت کاراکتری از ساختار اسلام است: "بیامر حسین الله علیه و صلیم-
کفیت: الکلوب از گر: قلبی آجر، و فيما سراخ تهر، فذلك کلباً المؤمن: و قلبی آسود مکوس
فذلك کلباً الكافر، و قلبی اغلب مروط على غلبه فذلك کلباً المتناق: و قلبی مسقح فيه
ایمان، و متفق، فمثل الایمان: كمثل البقله يملأها الماء الطلب، و مثل النفاق فيه كمثل الفرحی.
اتوار دل در مثنوی / 89

یکدیگر چهار قیح و چهار قیح، فلک عفونت خود را حکم‌های به‌بیان و در روایت، ذهنه پیدا باید! اما چهار قسم است: دلی مجرد که در یک چراغ روشان است، و آن دل مؤمن است، و دلی سیاه و نگونه‌دار، و آن دل گفته است، و دلی در غلاف پنجه، و آن دل منافق است، و دلی که در ریا با ایمان، نفیس باشد و مثل ایمان در میان مثل نبات، که مدد او از آب خوش بوده و مثل نفیس در یک چراغ روشی که ریم و زرداب آن را مدد کند، پس از این دو مدل هرکدام که بروی غالب شود حکم آن را بود، و در روایت آن یک خود بوده و حق تعالی گفت: این الذین انتظار از دنیا طلایی می‌زنند آنها می‌خوانند. (اعرف 9/2) پس اخبار فرمانده است که روشاتی با بی‌ساختمانی به ظک حاصل شود و تمکن در دنیا مقارن را نابرد; پس تقوی در دنیا است، و ذکر در کشف، و کشف در فوز کبیر، و آن رسیدن به لقای حق تعالی. (مجاهدی، 1384، ج 37-38)

انتصاري اطوار دل را نپن خلق شینه، قلب، فواد، سر و شعاع روایت می‌نماید.

نوشتگان دل را نپن پرده است: اول پرده سینه که قرارگاه عهد‌السلام است، دوم پرده قلب که محل پرده ایمان است، سوم پرده فواد که موضع نظر حق است، چهارم پرده سر که جایگاه گنج اختلاص است، پنجم پرده شغاف است که فرودگاه عشق و مجیب است. (اصطاری، 1320، ج 1، 47.)

در جانی دیگر چهار طور برای دل بیان و برای هر یک از این چهار طور می‌گوییا ذکر می‌کنند که دل آدمی را چهار پرده است: اول پرده سینه (طقیب) ایمان (زمتر)، دوم پرده فواد (دل) طبق آیه کتبی در فلوره‌نامه (مجادله)، سوم پرده فواد (خرد) طبق آیه ما کذب القدود ما را راز. (نجم 11، چهارم پرده شغاف) طبق آیه قد شغفها خب (یوسف 30)، که بارگاه عشق است، هر یک از این چهار پرده را خاصیتی است که حق تعالی به هر یک نظری خاص دارد، چنان که جوهر خواید رمیده‌ای را به کم‌بند لطف‌آورد و در راه ذهن خود کدست، اول نظری به سینه، دو نظری از هری و پدیده‌ها پاک گردید و قدم وی به جاده مستقیم رود. (سیستم نظری به دل اوکندا از والیان و اخلاق نمایندگان نمی‌گردد) (خویدندی، خسندی) خبر (نیکتکی) نیکتی (خویدندی، ریا) خویدندی، خبر (نیکتی) نیکتی (خویدندی، ریا) خویدندی، خبر.

و رعوت (خویدندی، و کلاسی) پاک گردید و در راه وقفه (پارسیانی) روان شود. پس از آن خدایند نظری به خرد (عقل) کنند و را از علایق و خلاق پای برد، و تجربه دانش و حکمت در دل وی کشیده و نور هدایت توحیدی نطفه دل گردیده، که فرود می‌دهد. (نغم علی فیضی) نظم. آنگاه
نظریه دوستی و عشق او چند، نظری و چه نظری نظیری که بر روی جان نگار است و درخت شادی از آن به است و دیده طبی دان بیدار نظیر که دیگرت است و سایی آن صبحیت دوست است! نظیری که شراب است و دل عارف پرایا آن. جون این نظر به شغف
(بالاترین دوست) رسد او را از آب و گل باز ترده و قدم در کوی فنا فهد و سه چیر در سه چری نیست و نابود شود! جشن در یافته و شناختن در شناخت و دوستی در دوست نیست
شود! (همان، ۱۷۰: ۲۵۰-۳۴۰)

اصداری همه‌چنین صحیح از جیرب بعیددی نقل می‌کند که قلب را به نوع: منبی، شهید و
سلیم تقسیم کرده است: جیرب بعیددی پیکر از عارفان پرگوار گورد: دل‌ها سه قسم است: قلب
منبی، قلب شهید، قلب سلیم، قلب منبی آنست که از خداوند بررسد که من خشیشی از
احیاء علیا! قلب شهید و یکندی هر بندهای که ترسید و عبید خود دید و با مولای یشته
و منبی
است و قلب شهید آنست که خداوند فرود: این فی ذکر اذکایی لحن کان له قلبی و هوش شهیدا
که می‌گوید این بی‌غام که داده و این در که گشاده یادگار آتست که دلی دارد زندقا و گوشی
دارد شنوشه و آن دل ما حاضر گشته؛ و قلب سلیم آتست که گفت اما آن‌الله قلب مثل
خوشبا به خالی کسی که دلی سلیم دارد، دلی از رشک شسته و با مولی یوشته و از دنیا و خلق
آسوده و غیر وارسته (همان ۱۳۷۰، ج۳: ۱۵۶).

در احیاء العلوم نیز دل‌ها از جهت میزان ثبات بر نیکی و بیدی سه نوع معرفی شده‌اند.
پیکر دلی که به تقوی عمارت پذیرفت و به ریاضت مزکی باشد و از خون‌های پیش باک
گشته، خاطره‌های خیر از خراین غیب و مداخل مللکات در او متفاوت شود. دوم دل مخدول که
به هوا مشحون باشد و به خیابان مثبت و به خون‌های تکوهیده ملوق، دردیه دیوان در او
گشته و در درهم فرشتگان بر او بسته. سوم دلی که خاطره هوا در او سباق شود و سوی
بدی خوانندن گردیده پس خاطر ایمان بدو لاحق گردید بر خیر تحریض نماید. (محمود غزالی,
۱۳۸۴، ج۳: ۹۹).

عين القدسی نیز اطوار دل را اینگونه بیان می‌کند. قیوت عشق از عاشق دل و جان ایست در مرتبه اول و در مرتبه دوم کفر و ایمان ایست و
در مرتبه سیم زمان و مکان ایست و در مرتبه ده‌های حرفه و اماکن ایست. چون عشق از
خوردن این قیوتها بردارید عاشق صبور شود و غور شود و در حضور شود و در پرتو آن نور
شود پس خوذ نور شود (همدانی، ۱۳۷۱: ۱۳۲).
رائي دل را محلّ تجلّي روح مي دان و معتقد است دل همانند آسمان هفت طقّه، هفت طور دارد. و دیگر بدانک دل را اطوار مختلف است و در هر طور عجایب بسیار و معنایی بی شمار تعیین است. بدانک دل بر مثال آسمان است در آدمی و تن بر مثال زمین زیراک خورشید روح از آسمان دل بر زمین قابل می نابد و آن را نور حیات متوز می دارد؛ و همچنینک دل را هفت قلم است و آسمان را هفت طقّه، قابل هفت عضو است و دل را هفت طور، به مثلث هفت طقّه آسمان که و قد خلق اطوارا (نوح 14) و چنانکه هر اقلیم از زمین خاصیتی دیگر دارد و از آن نوعی احاطه خیبر که در دیگر اقلیم ناباشد هر عضوی از آدمی خاصیتی دیگر دارد و نوعی فعل از خبرد که از دیگر عضو نخیبرد. چنانکه از چشم بینایی خیبرد و از گوش شنوایی و از زبان گویایی و از دست گیرایی و از پای رواپی که هریک کار و کار دیگر نوانتدکرد همچنانک هر طقّه از آسمان محلّ کوک‌ی است سیاره، تا هفت آسمان محلّ هفت کوک سیاره است؛ هر راه از اطوار دل معدن گوهی دیگرس دو کتاب معادن
کلمهی ۱۳۶۵-۱۹۵ (رازی)
سپس به پیان هریک از اطوار دل پرداخته است:
طور اول دل را صدر گویند و آن معدن گوهی اسلام است که «أَقْفَنَّ شَرْحَ اللّهِ صَدِرَةَ»
للإسلام فهو على نور من ریه (زمر / ۲۴) و هر وقت که از نور اسلام محروم مانند معدن ظلمت
کفرست «ولک من شریح بالکفر صدر» (نحل / ۱۰۶) و محل و سواو و حیتیت و تسویل نفس
است که «دوسوس فی صدور الناس» (نحل / ۱۰۶) من نوجوان دل است در اندوند دل اینها راه نیست; زیرا که دل
اختن حقّ است و آسمان صفت است اینها را بر آنجا راه نیابد که و حفظ‌ها از کلی حیتیت
رگیم (حجیر / ۱۷) و طور دوم را از این دل قلب خواند و آن معدن ایمان است که «کبَب فی
قلوبهم الامان» (مجردها / ۲۲) و محل نور عقل است که «فتكون لهم قلبهم» (حجیر / ۴۶) و
 محلّ بینایی است که «فَلَأَنَّهَا لَا تعْمِي الابصّار ولَكِنْ تَعْمِي الْقَلْبَ أَلْلَهُ فِي الْهَيْدُ»
حجیر / ۴۶ و طور سیم شفاف است و آن معدن محبّت و عشق و شفقت بر خلق است که «قد
شغمها هییا» (یوسف / ۳۰) و محبّیت خلق از شغف نگذرد و طور پچاپ را فناد گویند؛ که
معبد مشاهده و محلّ رؤیت است که «ما کادب الفناد ما رأی» (نجم / ۱۱) و طور پچاپ راهبیه
القلب گویند؛ که معدن محبّی حضرت الوهیت است و خاصان راست؛ که محبّی هیج مخلوق
را درو گنج نیست و طور ششم را سرود گویند؛ و آن معدن مکاسفات غیبی و علوم لندانی
اصل: و منع حکمته و گنجینه خانه اسرار الهی، و محل علم اسما که (و علیم آدم اسما کله‌ها)
(بقره/ ۳۴) آن است، و در وی انوع علم کشف شود که ملاکه از آن محروم‌ندا (همان: ۱۹۷); و
طور هفتم را مهجه القلب گوندند؛ و آن معدن ظهور انوار تجلی‌های صفات الهیت است؛ و
سرّ آن لقّد کرّمنا بیّن آدم (اسراء/ ۷۱۰) این است که این نوع کرامت با هنچ نوع از انوع
موجودات نکرده‌اند. (رازي، ۱۳۷۵: ۱۹۴-۲۰۲).

اوطار دل در متنوی

جهت دست بایبی به نتایج بهتر بخش اطوار دل در متنوی در دور بخش بیان می‌شود. بخش اولی اطوار دل قبل از تابیان انوار: به عقیده مولانا دل پیش از تابیان انوار، سراسر
جسم است همانند قصور و پوسه‌هایی که دل را دربرگرفته‌اند. دل در مرحله جسم آلوده و
پلید، چون سرگین است کل کار خدا نصابی از نور پراش مقرر فرماید، از پلیدی جسم، پرنده
روح متوالی می‌شود.

چون نزد بر ر و نزد رنگ‌نور
هرچه‌رسوم مصر، سرگین مرگ‌زاد

(مولوی، د. ۵: ۲۴۸-۲۴۹.

حال باید دانست جسم دل شامل چه اطواری است. به بیانی دیگر در چه اطواری دل از تار
نور خدا بر بهره است؟ همان‌چنان‌که از متنوی بر می‌آید، جسم، سایه سایه‌سایه دل است و در خور
پایه دل نیست.

جسم سایه‌سایه‌سایه دل است
جسم کی اندو خور پایه دل است

(د. ۵: ۲۴۸-۲۴۹.

به نظر می‌رسد در بیت اخیر، دل (مهمه القلب)، سایه، دل (سومپا)، سایه‌سایه دل (حکب
القلب) و سایه‌سایه‌سایه دل (فؤاد) و جسم شامل اطوار بخش از فؤاد بعنوان شفاف و قلب و
صدر است.

در دفتر پنجم ابیاتی، حکایت از آن دارد که مولانا دل بی‌نور یا جسم دل، دل نمی‌داند.
اطوار دل در مثنوی

چون ناشنده نور دل دل نیست آن
بنو فاراربه مست فندیش مخوان
نصرب مشابهت داد دواحدلال

(د: ۵ ایام: ۸۲۲۰-۸۲۸۸)

یا توجه به مطلوب فوق الذکر، مولانا دل را شامل چهار طور فنواذ، حیث القلب، سویدا و مهجه القلب می‌داند؛ وی مفاهیم صدر و قلب و شغاف را نیز مطرح می‌نماید.

در این بخش تحلیلی از اطوار دل قبل از تابش انوار درسه قسمت ارائه می‌شود.

قسمت اول: صدر

واژه صدر به معنی پایداری مجلس، امیر، وزیر، وسیع و سیمها بالا، اول هر چیز در مثنوی به کرات آمده است و با آن ترکیبات زیبایی چون صدر جهان، صدرالورع، صدرالصدور، صدر عالم، صدر فرید و صدر وود خلق گشته است. این واژه در معانی سیمها، اولین طور از جسم دل است؛ و مولانا با استناد به قرآن مشخصاتی نظیر: ضيق، تاریکی، بروپرسوس و غوغا بودن و سختی را پر اشاره کامل است.

پرده‌های دبدها داروی صدبر هم بسوزد هم دهاد شرح صدر

(د: ۲ ایام: ۷۱)

و این چنان ارچه که لاغر می‌کنند

(د: ۵ ایام: ۵۵۸)

خانه شترجمله شتر سودا بود

(د: ۲ ایام: ۴۵۹)

برای صاحب طور صدر سه راه را می‌توان در نظر گرفت. سبب‌های انشراح نابود و با یک فکر بنا اسلام انشراح نابود. صدر نگد که در طور اول ماندگار است؛ صدری که با فکر انشراح یابد دل قاصل است که به اسف سافلین تنزل می‌کند و مولانا از این با تعبیراتی چون درخت خشک، پای گل غریه سگه بسته، سرگ هزار و ریگ غیر قابل کشت و زنگی یاد می‌کند؛ و صدرا که
با اسلام وسط می‌گرد که به طور قلب ارتقاء می‌یابد و در مثون‌ی از آن به غوره نیک و خانه بی‌روزون تعییر رفته است.

حجاج اصلی صدر، کفر است که به سبب عناصر و لجاجت که حسن نسبت به پیامبران حاضر می‌شود و در صورت پافشاری بر این عوامل، شرایط رشد و تکمیل خوشی را از دست می‌دهد.

قسمت دوم: قلب

خداوندیار عشق بذر قلب را در سراسر مثونی افشانده و در هرچگاه مناسب با زمینه و استعداد آن محتوایی در حسابه کرد که این واقع در حسابی نامه معمول منتقله یا قابلی: جعلی و قلابی، دلی نماینده و گوگانی را به خود اختصاص داده است. از آن پهلو قلب در مثونی به تمام اطوار دل نسبت داده شده اما استناد نام اطوار دیگر به طور دوم دل وجه ندارد. از این رو طور دوم دل با نام قلب عنوان می‌شود، صبر بر قوانین شرع و یادوگر در برادر مشکلات، پلیدی کفر را از سیبی می‌زداید و بسته معنی مناسب برای تولید نوزاد قلب فراهم می‌آورد. قلب از
کفر برای است یافتن در شک و تردید به سر می‌برد. به‌گفته‌های خدا و رسول به‌دست‌آمده و فکرش در تشخیص و پایش در پیامب راه حق ضعیف و لرزان است. هر چه به‌دنبال عقل نابود می‌شود.

پیش سبhan بس‌نگ‌های داده ضعیف‌تر و فکر و جست و جو
هم‌جویان‌های شیر خلاص تاریخ
آنکه او به نقش و صفه سیبین شده
از آنکه مسیح آینه مسیح بود
سی‌ما را به گمان موطن شود
چون زندگی ناپیوسته داده و زنگ
چون یافتن یا پیش‌بینی‌ها در محکم تقید هما

(د: 4، آیت: 4، 144-314)

مولانا بدگمانی قلب به رسول خدا را، در داستان اندهش‌آوری یکی از صحابه‌ها به انگار که رسول چرا ستاری نمی‌کند؟ این تصویر کشیده است. سنتی ایمان، عدم ثبات و کوری، دل و احساس گناه در این ایبات به پیروی مشاهده می‌شود. برای صاحب طور قلب به حالت قابل
پیش بینن است؛ اول آنکه بین اسلام و کفر در تردید است؛ یا به کفر روی می‌آورد که سقوط
را اجواب می‌کند و یا اسلام‌ها درونی شده و با ایمان به سمت طور شغاف خیلی نیم‌یاد. مولانا
این افراد را مواقف و منافع خوانده است. قلب در کوری و شک و تردید به سر می‌برد و جلال
الذین با توجه به من سخن هم‌آن به کورم‌ها، آهنتگر روم و دیگر سیار تعبیر نموده است.
چنانچه از داستان خرس و ابله بر می‌آید، حجاب قلب عدم توانایی تشخیص و بدگمانی به
خدا، بی‌پایان و اولیاءِ الله است پس با دوری از اثر بد و تمویل به قرآن و سنت می‌توان از
پلاهای قلب به شغش صعود نمود؛ همچنین دو پیامی شدن اسلام و باور قیامت، قلب را به سوئی
طرح بعد سؤل می‌دهد.

آن فرح رآید ز ایمان در ضعیف
ضعف ایمان نام‌ای و زیبای
صبر از ایمان بی‌بند سر کل به
خطر لاهیُتی پایلا ایمان لیه

(د: 4، آیت: 499-144)
قسمت سوم: شغاف

شغاف برده دل است و شغاف بالاترين حا عطق و شیفتگی. این وازه یک بار در مثنوی به تصحیح نیکلیسون به چشم می‌خورد.

چون پیشیایان ز دل ش ا تا شغاف زان سپست سوده ندارد اعتراض

(در ۳۳ ایام; ۲۴۴).

منظور مولانا از دل، اصل دل یا مهجه القلب است یعنی هفته‌های آن و آخرین طور دل و شغاف یوستن خارجی دل است. پس از دل تا شغاف یعنی سراسر دل. برای آتش‌نشیبی بی‌شمار با طور شغاف مراجعه به داستان: "روستایی و خواجع شهرو" به‌هیچ‌یا تمایل. در این داستان خواجع شهری و خانواده‌اش همگی نام‌نامه، کسی هستند که در این طور واقع شده‌اند. خواجع شهری که به قول‌های انسان، سنت پایه و اخلاق حسی نباشد است، موفق با طبع سیلیمان، روستایی لیمی را مورد لطف و دلگذش قرار می‌دهد، در نتیجه حرکت، غرفه وری و حسد و بی‌توجهی روستایی شعله و موش تا جایی که برای زوال نمئم شهرو، به ادعای و لاف بروی جبران الاطف خواجع و خانواده‌اش دست می‌یابد. ظهور بینی و حرکت و شهوت در خواجع و خانواده‌اش را به سمت روستا پر می‌دهد و به سمت باشگاه روستایی راهی می‌نماید. خواجع و اهل و عیالش در مسیر ده بر از آزرود وصال و شادان می‌پرین ولی وقتی به خانه‌ای روستایی می‌رسند آن را با آمال خود در تضاو کامل می‌پایستند، روستایی نیز از ترس اینکه باعث مورد تعقیب آنها قرار نگیرد، الاطف مقیم و آتش‌نشیبی قدمی خواجع را انتکار می‌کند و آنها در باران عطق فراری و تاریکی جهی و گل‌جنس محض مانند و دست به دامان روستایی لیمی می‌شویند.

در این ایام از دل تا شغاف به عنوان آخرین حد علائم و تقریب به مخلوقات منظور گردیده است. گویا هنگامی که دبیربشیم‌بانی بر اصل دل تا شغاف وبدنی آزاده افراد به گناه و خطا، معافی مهلک آن را بر نمی‌تابد. در طور شغاف محتی بر شک و تردید افراد می‌شویند و زیمتی‌های انسان با گذاری روی آن را فراهم می‌آورد. گویا این گردند صعب الیخور، آدمی را پنجه و با جرم و تدبیر می‌نماید تا به هر نسبتی از جایگاه و ادامة راه با گاه‌های وادی اما در روی اسکس تر بی‌پیمان. اهلی طور شغاف با در روستا ماندگار می‌شویند، یا با جاده‌ای حمله که به مسجد شیخ زادنر نور باز می‌گریند و بر طور واقع می‌شویند. جلال‌الدین از شغاف به صحیره گل دو و دیماه تعیین نموده که احتیاط و حروم موجب گذشتیان آن و رسیدن به شهر فورده می‌شود.
بخش دوم: اطوار دل پس از تاثیر انوراز

پس از گرفتاری در طور شغف و پیمودن بی راهه و رسوش شدن مدعیان دروغین، عده‌ای در مهال‌های این طور می‌پایند و گروهی از آن‌ها به راه می‌آیند؛ در قضاوت حق گریخته و نان‌النی خویش را بار می‌نمایند. لذا به دامان شیخ توسط جست و از انور مافرق به نسبت گنجایی خویش و عنايت شیخ برخوردار می‌شوند.

مانتبه عقل است این نان و شیر
نور عقل است ای پسر جان را غذا
از جیز أن جان تایباد پرورش
چون خوردی بس بار از آدول نور.

نور عقل است این نان و شیر
نور عقل است این نان و شیر
نور عقل است این نان و شیر
نور عقل است این نان و شیر
نور عقل است این نان و شیر


به‌هر گنگی از انوراز در سیر برپایه است بدين سبب كه انسان از سرچشمه نور جدا و دویي بر جا است. در اين اطوار دل، آدمي را بر سجاجد یاد مينشاند؛ گاه اوج مي‌گردد و افسانه عورج را تا ماه برکي خواند و گاه، از حديث آب و نان مرتب‌الاى مي‌سرآيد؛ بر درهج ذات
سر مي‌کشد تا مگر فوتش از حضرت وهاپ در رسید; مشتي نور بر دامانش پياست و كاسه‌ای آب در جوهر روان گردد. آن گاه شور و نشاطى در ذهن پا مي‌شورد؛ گوهي در سورى غير مرنمته قرار مي‌گیرد؛ اقمارى كه با كوزه‌هايى از نور دل را به عبودتى مي‌کشانند؛ دایگانى كه
کام چان را از هیچ‌چیزی بورد و با نور سبز و جلسه شیرین و اولویتی که فولکلونوهای مرحله‌ای برای آن دل جایی می‌نماید.

این‌که لغوئی‌الاطالعه است یا این‌الاکم‌المنهه؟ یا این‌الاکم‌الزاهه؟

در این بخش اطوار دل بعد از تابش انوار درچهار قسمت ذیل بررسی می‌شود.

قسمت اول: فواد
قسمت دوم: حیث القلب
قسمت سوم: سویداء القلب
قسمت چهارم: مهجه القلب

فواد دل را گویند به سبب تحرك آن، گاهی به معنی عقل نیز می‌آید. این وازه از کلمات که کاربرد در منوى است و چهار به در دفتر سوم و جهارم به چشم می‌خورد. اگر سه طور مربوط به جسم دل را از اطوار دل به شمار اوریم، فواد چهارمین طور دل مربوط است. و اگر جسم دل را در خور باید دل تداشتگه و دل را برخوردار از است طوری، طور، دل است.

از دیدگاه مولوی فواد با عقل و ماه در رابطه است؛ گویا با عقل و خرد یکی بوده و انوارش را از ماه کدیه می‌نماید. دلی است که بهره‌ای از رنگ‌نور دارد و با استفاده آن توانایی تشخیص نیک از بدن در آرینداش می‌شود تا آن جا که اعتماد به‌خوا، ظن و ترکیب را خشگی می‌نماید به همین سبب از پیش امادها که به ظاهر ناگوار هستند، ترجیح‌های و از حوادثی که خوش می‌نمایند، شادمان نمی‌شود و حکمتی را در آنها مقدار می‌دانند.

ما آن‌الصدوق قول جاندان القهر را فی القرار عنوان آتیبان نصرت

(در: 3، ابیات: 33271.)

ابن بیت خشنودی و فرح در هنگام نزول اندازه به فواد را محکم ارای تشخیص تصدیف

حقیقی از مجاهی می‌داند. گویا حقیقت تصدیف در طور فواد تحقیق می‌پاید. شخصی که در طور فواد قراردارد، ممکن‌بر خرد خوشی است که از انوار عقل کل بهره‌ای دارد. سپس کمالی او ایجاب می‌نماید که به ناتوانی عقل خوشی در مقابل عقل گال شیخ اقرار نماید. پس عقل فیلسوف باید هواوی سروری را از سر خوشی به در کند و در مقابل انوار متفاوت خاص و خاصی باند. در پیش روز او سه به وجود دارد. یا ادعای سروی می‌نماید و هلاک می‌شود

یا تظاهر به خضوع و خشوع در برای حق که که از تکامل باز می‌ماند. یا این اقرار از باطن
اطوار دل در مثنوی

او می‌چوشد که در مسیر تکامل‌اس می‌بوید و صاحب حبّه القلب می‌شوید. وقتی انسان عقل خوشش را در عقل شیخ فنا نماید، تحمیل ناکامی‌ها بر اثر و سلیقه و دلتهای ظاهری در برآورش پر اعتبار می‌شود که تصدف همین است و کسی که در این شرایط قرار دارد، صلوفی است؛ به یاد ابراز دیگر هنگامی که عقل جزوی یا جان جزو یا فواد با عقل کل اتیاب رابور به حبّه القلب می‌شود و صاحب حبّه القلب یا وقتی که دانه دلش فنا نشده، صوفي نام دارد، فتای حبّه القلب، فنا یا تبدیل جسم و طور سویدا را به همراه دارد و اگر نفس را هم در مسلخ عشق‌دنی نماید، عارف خوانده می‌شود که صاحب دل یا صاحب مهجه القلب است.

در بیت دیگری جان یا جان شرق و نور فواد خوانده شده است.

م‌ه جمادا است و بوش شرق‌جمال
جان یا جان بود شرق فواد

(در: ۴ ایباد: ۳۰۷۵)۴

مصراع دوم بیت مذکور جنایه جعفری نگاشته، با معانی می‌نماید: جان یا جان بود شرق فواد، در شرح بیت آخر می‌توان به توجه به نوشت‌های ظاهری و آنچه تحت فلک‌های حرارت و اشراف‌شناس به‌مرنده می‌شود، یا جان است. مهجه القلب (جان یا جان فواد) و اطوار محتشمش بعنی سویدا (جان یا جان فواد) و حبّه القلب (جان یا جان فواد) و فواد است که زندگی و از حیات مبینش است. در دو بیت ذلیل نیز مشخصاتی از فواد غوانه می‌گردد.

ببی خبر بود او که آن عقل و فواد
ببی تقلیب خدا باشد جماد

(در: ۴ ایباد: ۳۰۷۵)۴

حاصل آن که عقل جزوی، فواد است و به‌مرنده با استفاده از اندوه موجودات موفق خود و عقل کلی موهبتی از جانب خداست. چرا که بدون تقلیب خدا به اطوار پایین تر نژول باقی‌مانده و جمادی بیش نیست و همچنین این بیت نماینده عباراتی بودن نور و حقایت دل در طور فواد است.

کشته بی‌هوش و به روح اندی‌فوتاد
ناسه روز از جسم و گم شد فواد

(در: ۴ ایباد: ۳۰۷۵)۴
و حاصل بیت مذکور آن که، بر هوس شدن و از دست رفتن زمام خرد و تفکر، همان گم شدن فواد است، آنچه از مشنو در باب فواد می‌توان نوشت به قرار ذیل است: عقل و فواد به عنايت و تقلیل خدا زنده است و در غیر این صورت جمادی بیش نیست.

تصوف در سیر تکاملی فواد تحقیق می‌یابد که تسیلم در برای خواست خدا و اعتماد بر اوست.

فواد با ماه در رابطه است و از نور پیر ارترارد می‌نماید.

فواد قهر عقل کل است؛ خرد و عقل فیلسفه که به دنبال دلیل و برخیان می‌باشد.

فواد حاصل اشراقات جان جان جان (مهمه، سوقدا و حبه القلب) است.

و حی ذل در طور فواد سبب پذیرش حکم حق و اعتماد بر او می‌شود به خلاف ظاهر وقائع که آن را نادرست جلوه می‌دهد. همانند داستانه به این می‌باشد، به خانه عمران و وحی آمدن به مادر موسی که موسی را در آتش انداز و در آب افکن.

سالک در طور فواد انگک اندک طعم خوب را از بد بنا می‌شناسد.

در شبهی از فواد و صاحب طورش ب‌شیر خواره‌ای که از دایش گسیل دارند، تا نماد خواره شود و شاه زاده‌ای که از جادوی کابیل رهایی یافت؛ تعبیر رفتنه است. جلال اللّاه برترین تلاش برای رفع حجاب فواد از قرار آوردن خرد، خدا مکر خدا و رهایی از مکر خود، گرسنگی، بندگی کردن و خلق خوب، پیری از سنت پاپ‌مر و سختی کشدیده می‌دانند.

قسمت دوم: حبّه القلب

نظره به رخ یوسف به چشم دل باید. دلی که جز غم یوسف کشش نفرساید.

بسای دانه دل را به رخ خوش دلی اش که دل ز سیاست این دانه چشم بگشاید.

معمای حبّه القلب، سوقدا و مهجه القلب در برخی لغت نامه‌ها به هم آمیخته و این تعريفات در تمیز و تشخیص آنها گره گشا نیست. حبّه القلب به معنای دانه دل است و از این حبّه در ایبیات استعاره‌ای از مشنوی به چشم می‌خورد که به معنی خویه، دنیار، خرده‌های طلای و دانه می‌باشد و در بعضی موارد تعبیری برای حبّه القلب می‌نماید. حبّه القلب استعداده جنّت است.
به حیب القلب آدمی تنواهنی برخوردی از نعمت‌های عالم غیب را ندارد. همچنان که به گندم را نصب از آسیای چرخ جریابی و ضعف مبان نیست.

به‌ینی استعداد در کسانی روز
بر یکی حیبه نگردنی محسوب

(در: ۲ ایام: ۴۴۸۸)

حیب القلب سرمایه انسان در تجارت سروی سودایست. هرکه بدون این گوهر، جان بدهد، عمرش را بریاد داده و نارس برگشته است. برای این شخص، جسم اندازی با بدن مثالی یکسان است و در هر صورت بی نصبجمله چیز دیگری یار نمود. عشق‌تنها کالایی است که در این سویدا بازار مشتری دارد ولی نه هر عشقی، عشقی که غیر عشقی، همه را بسوزاند؛ شرکت سوز باشند و استوار باز، از معامله هم پشیمان نشود. اقطاب عشق در طور حیب القلب کوری و کری از غیر خداست. حیب القلب ره‌آورد سفر آدمی است برای آن که از او جدا کشته؛ همه عوامل را پشت سر گذاشته و عزیزتر از او نیافتته؛ جام غیرت را نوشیده؛ فراقش را تجربه کرده و برایش دلتنگ شده است. اگر خدا خریدارسند شود؛ اگر او بی‌پرده؛ مال خدا می‌شود و خدا برای او. فرجام اهلی حیب القلب، سه گونه رقم می‌خورد.

۱- حیب القلب را مبارک خدا که مشتری واقع است؛ معامله نموده و به طور سویدا یافتا وانا یا کارخانه عدل باز می‌رود.

۲- حیب القلب را با مشتری دروغین معامله نموده و تخم در شوره می‌افساند.

۳- از معامله حیب القلب هراس و از اطور بالاتر محروم می‌ماند.

منتوی شامل تعبیراتی نظر عقیده‌ای پر و گنجه‌ی با ویران کردن خانه حاصل می‌شود؛ گلی که به‌ایشگی گلار و دانهای که عوضش درختنشتان است، قطره‌ای که به‌ایان آن دریاست: دانه‌ای که موره‌ساز از دست دادنی را دارد، گندم، دردنا و درزی که در هاون می‌کوید آن نور چشم را بی‌فرازند. می‌باشد که همگی به حیب القلب اشاره دارد. همچنانی صاحب این طور را مانند زاغ
قسمت سوم: سویدا/القلب

سویدا، مصغر سوداء است که آن را میانه دل و دانه دل و نقطه سیاهی که بر دل است، معنى کردند. گویا معنی سویدا در طور ششم دل با بایز و تجارب و تاریکی همه‌ونی به‌هی دارد.

که زدنه‌ها ضدها آمد پدید در سویدا روشن‌نیایی آفریند.


سویدا، کرام ابراهیم ادهم در دریای حق را در ذهن تداعی می‌نماید. جلال‌الدین محمد تکسوز سویدا را در بحر منوی افکنده است. ای کاش آن را به آواز بلند بخوایند تا ماهمه خداوند سویدا در لب از دریای دل سرباز‌آورند! و خود حقیقت سویدا را پنمنی‌ند. این کلمه کجاب مفهومی دارد که تمام ابیات منوی را به دست افسانه و پایان‌و واداشته؛ در آن تاریکی علم منگ می‌زند. پنجه نیستی حلقوم نیستند هستی نما را فشرده و به خاموشی می‌سپاد. حجاب‌ها عزل می‌شوند و عاشقان معشوق. مولوی سویدا، را بشبی می‌دانند که نور روز (هستی) را علی مقین کند و ما‌یا افزایش خرد آدمی می‌شود؛ همچنین روز (همه‌چه القلب) را باطل کننده تاریکی شب و جمود (سویدا) می‌انگارد. نیستی و سکوت حاکم بر سویدا در نظرش به نویسی و نمایی که مقدامات تنگ‌گی را به هم نمو هده و سرچشمه آب حیوان است.

ما‌یا نوشدن افکار و پرآوارگی. چرا که استاد از درون یکدیگر پیداید زندگی می‌شود. همانطور که از دل تاریکی سویدا، جنش و صدا آب حیات می‌جوشد. سالکی که با فنی عقل به طور جهد القلب و با فنای جسم به طور سودا ره پرده، قدم در صحرای بی چون مه نه لکن ده کسی خوان آخر را در می‌نوردند؟ در منوی، زن تن‌مداد کسانی است که مقبول نفس می‌شوند و مدر مسام کسانی است که بر نفس غالب آری؛ آخرین حجاب، نفس است که فقط مردان می‌توانند آن را تسنیم خوشی کرده و به دریای جان امام، حقیقت محضه‌ها با همه‌چه القلب تابی گردند. برای سویدانیان نیز همچون اهاهی اطوال مقابل سه عناصر رقم می‌خورند.

۱- طریق دوستی با نفس خر را یپش گرفته لکن حداً اعتندال را نه نگه می‌دارند.
بایان این گروه بهترین مثال شاید کبزرک خاتون باشد که با خر خواننده شهود
می‌رود. ولی چون استاد بد، اندازه‌ها را در برخوردی از نفس بهمی‌داشت و با استفاده از نگه‌می‌داشت. اگر نمی‌نوشت بر نفس غالب شود و به مهجه القلب نایل گردد؛ لذا به اطوار
ماتحت نیز سقوط نمی‌کرد.

۲- طریق دوستی با نفس را به‌گونه‌ای حدی اعتیاد نداشته و افزایش می‌نماید.
بایان این گروه بهترین مثال شاید خاتون صاحب خر باشد که خود را در برخوردی از نگه‌می‌داشت. اگر نمی‌نوشت بر نفس غالب شود و به مهجه القلب نایل گردد؛ لذا به اطوار
با هلاکت رسید و به استفاده ساقط سقوط نمود.

۳- گروه سوم نیز مردان و اولیاءالله و پیامبران هست که بر نفس خوشی غالب آمده و تسلیم شن
ساخته‌اند.

بایان این گروه نیز حکایات مربوط به ایمان مسلمین علیه السلام واقع در اواخر دفتر
اول مثنوی اوج غلبه بر نفس و وصول به مهجه القلب را به تصویر می‌کشد. در مثنوی تعبیراتی
نظر سرگشته‌ای که بر سویه سنجی زده و خمش شکسته و آب از نریخت آبیگی هستی نما،
بله که دریا آمیز است. دانه پرمگزی که خود را در خاک به‌طور محو می‌کند، ایستاد، خمراری که
شکوفه دانه است و به آن شاهینی ندارد و جز آن برای طور قوی‌تر و جنبی نفس را نخورند؛ دو راه از طغیان و
تکبر و در جوال نفس خوشی نرفند، عجز و حیرت و محنت و وحش ممکن می‌شود.

قسمت چهارم: مهجه القلب

واژه مهجه نیز همانند سویا و حیث القلب در لغت نامه‌ها بی‌مفهوم مشترک معنی‌شده
است. به طوری که تماشای بین آنها بر روی به این منابع می‌توان نمی‌شود. پس اختلاص برای مهجه
معنا نیست. پس چرا نیست چیزی بر ساخت و ساختان آن که در این راه آمیزش‌های، بی‌معنی.

مهجه القلب، پس زدن قلبها و ادامت یافتن است. پس خریدن و دیگر کمک‌هایی، خورشید شدن و
و از فشاری ندایند. نخل شدن و شهروی جان را به دانسته عالمیان بدانید.
در جهان فسانه افتخاب معنوی
در وجود آمدن جهان و روان

مانند، عشق است. خداوند می‌شود، اصل و جاجک، قهر و آتش خداوند است. عقل کلی، قلم اعلایی؛ یک ریزی محبت سرگاه؛ سبزی را در بحث پایانی نیست چرا که خدا حاکم ندارد. از معنا مذکور برای مهجه، خاصه به از معنا دیگر توجه پژوهش را به سمت خود ممایل کرده. یعنی دلی که هنیم آتش و ناخالصی در آن راه ندارد، عده است و اصلی. در حکایت خدوسود، ادیان خصوص به روی امیرالمومنین علیه السلام و ادای خصوص به شمشیر را از دست و صف‌هایی که کافر از هم گردیده‌است، نقاب از چهاره به‌الایین طبیعه‌ای، دلبردی می‌باشد. همچنان ماه و ضیاء که از نمادها بر کاربرد در منوی است و اشاره به شیخ و وله کامل و کامل‌تر است. در این این این مشاهده می‌شود. گزینه ماه در شب و برای اگر طور سودابه و مانده می‌باشد. ولی جلال الحق، علی(ع) را فلک ایتیما می‌دانند و از را در خورشید حرف را در جهان که ماه هم نورش را مرهون فیوضات اواست و آنها که علی(ع) در جواد گفتند امیرالمومنین که سپر افکندن شمشیر از دست چه بود در آن حالت، تصویری از باطل و صف یادی خشونت را ارائه می‌نماید؛ غلبه بر نفس و دو نیروی زورمندی: خشم و شهوت؛ دوستی، دشمنی، بخشش، خودداری و بیش در بیش‌خاری؛ همچون تشمری میدانی که تنا بر تن شخصی چون علی(ع) راسته می‌آید.

از جمله داستان‌های دیگری که اشاره به مهجه القبل دارد، حکایت شاه با خلفیه بغداد است که وقتی از خیانت آمیشه می‌شد بر خودشان یافته و در نهایت اطلاع باخت؛ بر خشم و شهوت غالب آمد و کیفر ماهوژ را به آمر بختید. با نواحه شواهد ذیل ویژگی‌های برای مهجه القبل و صاحب این طور استنادی می‌شود.
اطوره در مثنی: ۱۰۵

۱- در این طور، نور حق بی واسطه بر دل می‌تابد و دل قائم به پیغای حق و جاودانه به اوست.

۲- بودی است که از علوم سویدا سر می‌زند.

۳- توتی آخر آدامی است، راه سعادت را می‌دارد و آدمی را به آن می‌آگاهد.

۴- شرق خورشید باطن افروز است.

۵- به دم خدا زند و با این جان محشن است؛ با حواس باطنی اسرار قدیم را در می‌یابد.

۶- به مقام نیوت رسیده و خدا او را برای امر هدايت به سوى مردم بز می‌فرستند.

۷- سخت رو است و رنج عوم و خسائس را به جان می‌ذیرد.

۸- رزق مادی و معنی انسان‌ها و روزی سویداپیان که آب حیات است، از عطه‌های اوست.

۹- مهجه القلب ظهور اوصاف قدیم در دل است و اوصاف قدیم ضایع ندارد. پس دل در این طور جاودانه می‌شود.

۱۰- از گناه و خطا معصوم است.

۱۱- لوح محفوظ رهنمای اوست؛ نظر بنورالله گردیده و بر او وحی می‌شود.

۱۲- طبیب روح و جاسوس قلبها است.

۱۳- قطب عالم است و خداوند، طالب او.

۱۴- محفوظ خداست و در فرادة رضا چای دارد.

۱۵- ظاهرش مانند آحاد مردم و لی در باطن میان گلستان است.

۱۶- صاحب معجزات است.

۱۷- کریم است.

۱۸- جهان را غرق تسبیح و پر عشق و داد می‌بیند.

تعبراتی چون آفتاب، ماه، پیاز، قطره‌ای که دریا در آن نهان است، جام می‌خواهی سیم پاش، کشیشان، تیپز، شبیه و کوه گلستان، بویه و میر و مصیر در منوی به طور ممکن قلب و صاحب اش آدای دارد. پس از پانه‌ها در بحر حقیقت سیر روح ابدی است و جلالان می‌محمد در منوی پایانی براش قائل نشده است؛ چرا که با نور حق، فناپی بر صاحب، عارض نخواهدشد.
نتیجه گیری

زیده آنتن نگارنده، در مصاحبه‌ای به‌نامه‌ها مقاله حاضر و منوی دیده بوده است: به قرار دیل است:

دل در منوی خورشید است در منظومه آفرینش. همیاً حول هسته‌ی نیروش برد مدارهای
متفاوت به سماع برخاسته و همه دو با وجود از آفتابی که در دلمک خنده، نیروش بر
خاری در مدار منظومه دل، صدر سیار است: نیروی بیانی اسلام آن را به سمت دل
می‌کشاند و گریز از مرکزی عبانی و سروکشی به بردنی و عوامل کشش پرتاب می‌کند؛ اگر تسلیم
نیروی جاذبه خورشید معنیگرا شود، یک گام به مسیر قربانیت و بر دامره قلب واقع

یک شد؛ به این مدار نیروی جاذبه ایمان قلب را به سمت مزایا و نیروی داعفی نفاذ به
بردنی و عوامل اسلام و کفر می‌اندازد. هرچه از خارج این منظومه به سوی مرکز برود، نیروی
جاذبه پیشرفت می‌شود و در حرکت مکور نیروی گریز از مرکز فزونی می‌یابد. افق‌های ایمان
قلب را به مدار شگفت قرار می‌دهد؛ در این دارمه مُحبت، فضای ذهنی بدون آنی را به ماه‌آورد می‌کند;
اگر تقد عشق شگفت به دست قاطعانه طریق افزایشی می‌پیچت کاذب شگفت را از درگاه دل
می‌راید تا وقتی که به هر معانیت قادیر و تقدش را باز سقطان و با بهره گریز از استقلال
و جهش را به سمت دل برگرداند. استقلال شگفت را از دام عشق مجازی رهانه و بر مدار نیرو
سوار می‌کند؛ در داربه فواد نیروی جاذبه، بنگذی و نیروی گریز از مرکزی، تکه‌ی بر خرد و مکر
خورشید است؛ به دروازه به سمت داخل، پنجم دروازه به سمت خارج از داشته‌هایش
می‌نماید. بنگذی و تعظیم نور دروازه‌های داخلی فواد را بر روی سالک می‌گشاید؛ حکم ادب
ایجاب می‌کند که با قواعد کرکت در یکدیروی می‌بیند. اری باید با برهنه در خریم
دل گام نهاد. بنگذی و تواضع فواد را بر مدار حیبه القب می‌سهم و آن صله و ابلازی است برای
او که به به‌می‌داند که پافته باشد. سرگرمی با حیبه دل، عشق و رضیدن به زیبایی‌های درونی و
دریغ خورشید از فنای تنگدن دل در آسیب اجل، نیروی داعفی حیبه القب است که به سهی
دروازه‌های خارجیش می‌رایند و عشق شرکت سوز زلف نیروی جاذبه است که گنبدش را
به سمت خرم دل می‌خواند. نقای حیبه دل و عاینی یاد از تن، حیبه القب فائی را بر مدار
سویدا می‌شاند. بر صرف آید ضرر نی بر گهر نیروی داعفی سویدا، تکرر و با استا و
نیروی جذب‌اش و حی خورشید؛ اگر استکبارش در پیشگاه دل قربانی شود؛ سویدا القب به
مدار معنی القب ناپ و خورشید صفات خداوندی را حاصل می‌گردد؛ و بدرش قرص نان و
کاسه آنی بر سفرا تهی‌هستان و شیروان می‌شود؛ و جون به مواجه با خورشید نقاعت نماید و

106 فصلنامه تخصصی عرفان اسلامی سال دهم شماره 24 تابستان 93
برهانی نفسان در بزم تبریزیان، سوخته‌سِری از ادنی آیا حاجی شمس حقیقت را بشاید و از ضیاء او کوه لعل و بحر گوه زاید.
منابع و مآخذ:
1- قرآن کریم، الیه فصیح ای، تهران: سناتوی و دارالقرآن الكريم.
2- انصاری، عبداللله:۱۳۷۰۰، تفسیر ادبی و عرفانی قرآن مجرد، احمد میبدی، نگارش حبیب
الله آموزگار، ج ۲، تهران: اقبال.
3- انقولو، رسخ الذين اسماعیل:۱۳۷۴، شرح کبیر الفروی بر منوی معنوی مولوی،
عصمت ستارزاده، ج ۱۵، تهران: زرین.
4- جعفری، محمد تقی، شرح منوی، ج ۱۹ و ۱۸، لوح فسفره شروح منوی.
5- حسین، سلیمان:۱۳۷۴، فرهنگ یک جلدی انگلیسی به فارسی، ج چهارم، تهران: فرهنگ
معاصر.
6- دهخدا، علی اکبر:۱۳۷۴، لوح فسفره لغت نامه دهخدا.
7- رازی، نعم التمین:۱۳۶۵، مرصاد عباد، محمد امین ریاحی، ج؛ دوم، تهران: علمی
فرهنگ.
8- رحیمی نیا، مصطفی:۱۳۷۹، فرهنگ صبا، عربی-فارسی، ج چهارم، تهران: صبا.
9- زمانی، کریم:۱۳۷۹، شرح جامع منوی معنوی ج ۱، ج۲ و ۳، تهران: قلم.
10- سیبزیاری، هادی، شرح منوی، ج ۱، تهران: لوح فسفره شروح منوی.
1۱- شهیدی، جعفر: شرح منوی، ج ۱، لوح فسفره شروح منوی.
1۲- غزالی، محمد بن محمد:۱۳۷۴، احیاء العلوم، مترجم: مؤیذالدین محمد خوارزمی،
حسین خدایری، ج چهارم، تهران: علی فرهنگ.
1۳- فروزان فر، بیدع الزمان، شرح منوی، ج ۲، لوح فسفره شروح منوی.
1۴- گولیناری، عبیدلی:۱۳۷۴، تر و شرح منوی شرفی، توقف سبیلی، ج ۲، تهران: لوح فسفره شروح منوی.
1۵- مصاحب، غلامحسین:۱۳۸۳، دایره المعارف فارسی، ج ۱، تهران: شرکت
سهامی کتاب‌های جهانی وابسته به مؤسسه انتشارات امیرکبیر.
1۶- معین، محمد:۱۳۷۹، فرهنگ فارسی، ج دوم، تهران: امیرکبیر.
1۷- مولوی، جلال الدین محمد:۱۳۷۹، منوی معنوی جلال الدین، رونالد نیکلسون، ج ۲، تهران: قطور.
1۸- نفیسی، علی آکبر، ناظم الألبابی:۱۳۷۹، فرهنگ نفیسی، ج ۲، تهران: مرور.
۱۹- نظری، شرح مننوی، ج ١٠٥، ١٣٦، لوح فشرده شروح مننوی.
۲٠- همایی، جلال الدین: ۱٣۶٦، تفسیر مننوی مولوی، ج ۴، تهران: هما.
۲١- همایی، جلال الدین: ۱۳۷۴، مولوی نامه، ج ١٠٢، ج هشت، تهران، هما.
۲٢- همدانی، عبدالله بن محمد (عين القضاء): ١٣٧٦، لواحق، رحیم فرمنش، ج ۴، تهران: منچهری.